

ناسیونالیسم قومی یا مدنیت فراقومی؟ تأملی کوتاه بر «فرقه‌ی دمکرات آذربایجان»

تجدید اقتصاد سیاسی

مریم کلاتر



هدف از نوشتن این یادداشت کوتاه طرح یک مسئله^۱ و کوشش برای پاسخ دادن به آن با رویکرد انتقادی-تاریخی است. این مسئله در درس‌گفتاری با موضوع: «دوره‌ی سوم تاریخ معاصر چپ ایران: از ۵۳ نفر تا حزب توده» در تاریخ ۱۴۰۳/۰۵/۰۴ توسط آقای یاشار دارالشفای مطرح شد. این یادداشت کوتاه در قالب گفت‌وگویی مکتوب، راهی برای شکل‌گیری بحث و تبادل نظر در این زمینه است. موضوع این یادداشت فرازوفروند ناسیونالیسم قومی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان است.

قبل از هر چیز، روشن است که بررسی تاریخی جامع ظهور و سقوط فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بدون در نظر گرفتن مسایل مرتبط با بحران ژئوپلیتیکی پایان جنگ دوم جهانی و رقابت قدرت‌های بزرگ برسر شکل دادن به حوزه‌های نفوذشان امکان‌پذیر نیست، اما هدف این یادداشت محدودتر است و صرفاً بر محدودیت‌ها و مخاطرات ناسیونالیسم قومیتی تأکید دارد.

مطالعه‌ی فصل اول کتاب «وحدت نافرجام، کشمکش‌های حزب توده‌ی ایران و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان»، نوشته‌ی شیوا فرهمندراد، صورت‌بندی من از این مسأله را شکل بخشید.

در پی سقوط رضاخان، ایجاد فضای باز سیاسی در حد فاصل زمانی سقوط دیکتاتور و تثبیت قدرت دیکتاتور بعدی، می‌توانست به احیای دستاوردهای جنبش مشروطه در آذربایجان و تبریز از جمله در قالب فعالیت‌ها و دستاوردهای حزب توده کمک کند، پس چه لزومی به تشکیل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، مستقل از حزب توده، بود؟

۱

مسئله‌ی ملی‌گرایی افراطی مرکزگرایی که در دوره‌ی به قدرت رسیدن رضاشاه شکل گرفته بود قابل‌انکار نیست. اما آیا راه‌حل آن شکل‌گیری یک ناسیونالیسم افراطی دیگر در قالب قومیت‌گرایی بود؟

شیوا فرهمندراد در کتاب «وحدت نافرجام» از قول علی شمیده، یکی از اعضای سابق حزب کمونیست ایران می‌نویسد:

[در آذربایجان] عده‌ای که مسئولیت نداشتند و خود را جزو فعالین حساب می‌کردند به هر کسی که از تهران می‌آمد با شک و شبهه نگاه می‌کردند. حرف‌های رکیک می‌زدند. علت آن بود که [پیش از] حکومت فرقه [رؤسا] در تمام ادارات آذربایجان، یا رؤسای ژاندارمری، اساساً غیر آذربایجانی بودند و آن‌ها را از تهران می‌فرستادند و بیشتر آن‌ها مرتکب جنایات و یا رشوه‌خواری می‌شدند و آذربایجانی‌ها و زبان آن‌ها را تحقیر می‌کردند. البته عکس‌العمل این کارها هم این شد که به آن‌ها شووینیست‌های نازی می‌گفتند و به آن‌ها با شک و تردید نگاه می‌کردند. بعضی‌ها در این کار به قدری پیشرفت کردند که در واقع خودشان دچار ملت‌گرایی شدند. [...]

در جای دیگر به نظرات خلیل ملکی که قبل از شکل‌گیری فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، اشاره می‌کند:

یکی از نکاتی که خلیل ملکی در آذربایجان مشاهده کرد، اما هیچ نمی‌توانست بپذیرد و هضم کند و به‌شدت با آن مخالفت کرد، این بود که در میتینگ‌ها با شعار آنادیلی یعنی زبان مادری ظاهر می‌شد. او خواهان برچیدن این شعار و نیز تصویر استالین از دفاتر کار افراد حزبی، و تغییر لباس‌ها و نشان‌های تقلیدی از نظامیان شوروی شد، و دشمنی رهبران نظامی اتحاد شوروی حاضر در محل و برخی از رفقای آذربایجانی را برای خود و برای توده‌ای‌های اعزامی از مرکز آفرید.

همان‌طور که از ارجاعات تاریخی و دقیق کتاب مذکور می‌توان برداشت کرد، تکیه بر زبان مادری در فرقه‌ی دموکرات، بسیار فراتر از یک خواسته‌ی دموکراتیک در کنار سایر خواسته‌های دموکراتیک فرقه بود. به نظر من این خواسته کاملاً برخاسته از نوعی ناسیونالیسم افراطی بود که در پاسخ به ناسیونالیسم رضاخانی شکل گرفته بود. آیا شکل‌گیری این ناسیونالیسم افراطی تنها راه ممکن برای مقابله بود؟ آیا نمی‌توان بدون در افتادن در ورطه‌ی ملی‌گرایی یا قومیت‌گرایی، از حق تکلم به زبان مادری سخن گفت؟

به نظر من با ارجاع به وطن‌دوستی جمهوری خواهانه که ویرولی در کتاب «برای عشق به میهن» شرح و بسط می‌دهد می‌توان از عشق به وطن سخن گفت اما به دام ملی‌گرایی گرفتار نشد. وطن‌دوستی جمهوری خواهانه حول مفهوم آزادی برابر شرح و بسط می‌یابد. آزادی‌ای که همه‌ی شهروندان بدون سرکوب و تبعیض بتوانند دارای حقوق سیاسی و اجتماعی برابر باشند.

آیا پس از برقراری آزادی برابر افراد آزاد نیستند به زبان مادری خود سخن بگویند؟ آیا فضا برای مبارزه با تبعیض جنسیتی فراهم نخواهد شد؟ آیا اقلیت‌های مذهبی در امنیت به سر نمی‌برند؟ پس چه احتیاجی به شکل‌گیری وحدت حول یک زبان و قومیت خاص است؟ چرا در آذربایجان وحدت حول مبارزات آزادی خواهانه‌ی، مشابه قیام خیابانی، پسیان و جنگل و مهم‌تر از همه انقلاب مشروطه، بار دیگر شکل نگرفت؟ با روی کار آمدن رضاشاه و شکل‌گیری فضای ملی‌گرایی افراطی و سرکوب اقوام و جنبش‌های مشروطه خواهانه به بهانه‌ی ایجاد یک ایران یکدست و یکپارچه که در واقع اسم رمز سرکوب و تثبیت دیکتاتوری فاشیستی رضاخانی بود، آذربایجان که کانون مشروطه خواهی و جنبش‌های آزادی خواهانه و حمایت انترناسیونالیستی انقلابیون قفقاز از جنبش مشروطه بود، به ورطه‌ی ناسیونالیسم قومی افتاد.

رضا ضیاابراهیمی در کتاب «پیدایش ناسیونالیسم ایرانی» درباره‌ی ناسیونالیسم قومی در تمایز با ناسیونالیسم مدنی اشاره می‌کند:

یک دیدگاه پذیرفتنی‌تر می‌توانست تفسیر نهضت مشروطه در حکم جلوه‌ای از ناسیونالیسم مدنی باشد. تفاوت ناسیونالیسم مدنی با قومی را نخستین بار هانس کن در کتاب مفهوم ناسیونالیسم (۱۹۴۴) پیش کشید. [...] ناسیونالیسم مدنی معمولاً در نهادهای لیبرالی تجسم می‌یابد که شهروندان برپایه‌ی قوانین عقلانی مشترک، فارغ از قومیت و مذهب خود، بدان‌ها ملتزم‌اند. [...] ناسیونالیسم قومی از سوی دیگر، تعریف بسته‌تر، انتسابی‌تر و انحصاری‌تری از هویت را در قالب فرهنگی و چه بسا نژادی عرضه می‌کند...

ویرولی نیز ملی‌گرایی را با وحدت حول فرهنگ، مذهب، زبان و قومیت توضیح می‌دهد که بسیار نزدیک به مفهوم ناسیونالیسم قومی هانس کن است. اما چرا وقتی

روی وحدت حول زبان، فرهنگ، مذهب و قومیت صحبت می‌کنیم از ملی‌گرایی یا قومیت‌گرایی افراطی صحبت می‌کنیم که می‌تواند به فاشیسم ختم شود؟ در این جا ما برخلاف رویکرد پسامدرنیستی، می‌توانیم متر و معیاری اخلاقی و نه اخلاقیاتی برای ارزیابی رویکردهای مختلف در عرصه‌ی مبارزات سیاسی و اجتماعی داشته باشیم. بر این اساس، وقتی ما از یک امر متعادل بر فراز جامعه، به‌عنوان یک دالّ اعظم صحبت می‌کنیم، به آن تقدسی فراتاریخی می‌دهیم. به آن جایگاهی می‌دهیم که دیگر قابل نقد کردن نیست و هرچه امکان نقد آن نباشد، می‌تواند به ورطه‌ی استبداد بیفتد.

این ادعا با رجوع به تجربه‌ی فاجعه‌بار دو جنگ جهانی اول و دوم در گذشته و مشکل ظهور و استمرار بنیادگرایی دینی در عصر حاضر، کاملاً ضروری به نظر می‌رسد. پروژه‌ی ایران‌شهری را نیز می‌توان در همین چارچوب مورد نقد و بررسی قرار داد. پروژه‌ای که از لحاظ نتایج ارتجاعی آن با تکیه بر بازگشت به یک گذشته‌ی آرمانی و به تبع آن «تعطیل شدن سیاست»، دست برادری با جریان راست افراطی سلطنت‌طلب می‌دهد. پیش کشیدن گذشته‌ای باستانی با تأسیس دولت و رابطه‌ی دولت با ملت در این گذشته‌ی باستانی در شرایطی از سوی پروژه‌ی ایران‌شهری مطرح می‌شود که صحبت از یک ایران یکپارچه و دولت متمرکز در دوره‌ی تاریخی پیشامدرن ایران بیشتر یک افسانه است تا واقعیت.

در این زمینه افشین متین عسگری در کتاب «هم شرقی هم غربی» به نکات جالب‌توجه و مهمی اشاره می‌کند:

[...] ترکیب چندوجهی وسیع امپراتوری ایران نشان‌دهنده‌ی ویژگی‌های تمدنی و فرهنگی گوناگون و «جهان‌وطنی» ای است که غالباً با تاریخ ایرانی پیشامدرن پیوند خورده‌اند. تصور ایران ساسانی به‌مثابه‌ی یک امپراتوری بسیار متمرکز به اعتبار شرق‌شناسانی چون آرتور کریستن‌سن رایج شد، ولی اخیراً بعضی از مورخان، امپراتوری ساسانی را به صورت «ائتلافی» نامتمرکز توصیف می‌کنند که تنش‌ها و جنگ‌های داخلی‌اش، سرنگونی آن توسط ارتش کوچک‌تر اسلامی را تسهیل کرد.

تداوم تاریخ «ملی» ایران، در پیوند با فرضیه‌های «پارسی بودن» به‌مثابه‌ی قومیت یا نژاد، محصول ذهنیت تاریخی ملی‌گرایانه‌ای است که از آموزه‌های شرق‌شناسی الهام و اعتبار یافته است. این آموزه‌ها را می‌توان در آثار شرق‌شناس بریتانیایی، آن‌کی. اس. لمبتون دید که الگوی جامعه و حکومت پارسی پیشامدرن او در تاریخ نگاری ایرانی قرن بیستمی بسیار تأثیرگذار بوده است.

در این زمینه صحبت از نژاد آریایی نیز با تحقیقات گسترده‌ی علم زیست‌شناسی و ژنتیک و بررسی تاریخ جنگ‌ها و مهاجرت اقوام مختلف در ادوار مختلف تاریخی، بیشتر در حد افسانه‌های خیالی و داستان‌سرایی‌های سرگرم‌کننده قابل باور است!

۲

با رجوع به نظریات افشین متین عسگری در کتاب «هم شرقی، هم غربی» می‌توان نشان داد، ملی‌گرایی که با کودتای رضاخان به اوج خود رسید و در دوره‌ی پهلوی و تا امروز به اشکال مختلف به حیات خود ادامه داده است، با ملی‌گرایی افراطی شرق‌شناسان آلمانی پیوندی عمیق دارد. حلقه‌ی برلین از نظر وی نقطه‌ی تلاقی ناسیونالیسم ایرانی با ضدمدرنیته‌ی آلمانی است.

با این توضیحات، و رجوع به پایه‌های اولیه‌ی شکل‌گیری ناسیونالیسم افراطی در ایران و پیوند آن با شرق‌شناسان آلمانی که نظریه‌ی برتری نژاد آریایی را همراستا با اهداف امپریالیستی و سپس فاشیستی آلمان ترویج می‌دادند، نمی‌توانیم ادعا کنیم، وقتی وحدت را حول تکیه بر زبان مادری شکل می‌دهیم و هویت‌های قومی و نژادی را تقویت می‌کنیم، در حال مبارزه برای آزادی و اهداف دموکراتیک در مرزهای ملی آذربایجان هستیم.

به نظر می‌رسد وحدت حول آزادی‌خواهی و مشروطه‌طلبی با وحدت مردم آذربایجان حول یک زبان مشترک دو راه کاملاً متضاد مبارزه بودند.

۳

بررسی جنبش مشروطه و دستاوردهای اجتماعی آن می‌تواند همچنان الهام‌بخش جنبش‌های آزادی‌خواهانه از منظر توجه به وجوه آزادی‌بخش و مترقی آن باشد. برای مثال دستاوردهای آن در زمینه‌ی شکل‌گیری نوعی ناسیونالیسم مدنی مدّ نظر هانس کن یا وطن‌دوستی آن‌گونه که ویرولی شرح و بسط می‌دهد و به کار مبارزه با ملی‌گرایی افراطی فاشیست‌ها می‌آید، باید مورد توجه قرار گیرد.

همچنین بررسی وجه سراسری و فراقومیتی جنبش مشروطه بعد از به توپ بستن مجلس، به‌عنوان بدیل رهایی‌بخش در مقابل رویکرد ارتجاعی قومیت‌گرا در گذشته و امروز جامعه‌ی ایران واجد اهمیت است. اگر هدف از انترناسیونالیسم، کمک به جنبش‌های ملی‌پراکنده‌ی کارگران و ایجاد همبستگی بین آنان بود، در ایران امروز ما نیازمند وحدت تمام اقوام ایران، حول محور آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی هستیم.

نکته‌ی آخر این‌که به نظر من تأکید روی وجوه متمایز از سایر مردم ایران به‌عنوان یکی از مطالبات اصلی فرقه دموکرات آذربایجان طی کردن مسیر مبارزات در سمت و سوی کاملاً متفاوت با اهداف مترقی جنبش مشروطه، آن‌گونه که شرح دادم، بود.

^۱به نقل از آقای یاشار دارالشفاء:

۱. بخش عمده‌ی این نوشته بر اساس «مخالف‌خوانی‌های توده‌ای‌ها با تشکیل فرقه» نوشته شده است و اساساً به این مسأله نپرداخته که چه زمینه‌های اجتماعی از هنگام تشکیل حزب در مهر ۱۳۲۰ تا زمان شکل‌گیری فرقه در شهریور ۱۳۲۴ رخ داد و باعث شد بخشی از نیروهای کمیته‌ی ایالتی حزب، فعالان جنبش ملی آذربایجان و اتحاد جماهیر شوروی را به صرف‌نظر کردن از گزینه‌ی کمک کردن به تقویت موقعیت حزب توده در شهرهای ترک‌نشین ایران سوق داد.

۲. این گزاره از قضا چندان هم درست نیست که «حزب توده» در استان‌ها و شهرهای ترک‌نشین «پایگاه قدرتمند»ی داشت. در پی جدی شدن شکل‌گیری فرقه بود که توده‌ای‌ها به رهبری «اردشیر آوانسیان» به فکر این افتادند که مبارزه‌ای علیه خان‌ها و اربابان زمیندار در روستاهای مناطق ترک‌نشین راه بیاندازند

تا مبادا ضعف حزب در سازمان‌دهی دهقانی، واقعا به ایده‌ی شکل‌گیری یک حزب ملی‌گرای ترک در منطقه جامه‌ی عمل بپوشاند.

کمیته‌ی مرکزی حزب به دفعات در برابر رادیکالیسم بدنه‌ی خود که خواهان اقدام انقلابی علیه حکومت در شهرهای مختلف بود، ایستادگی کرده بود:

برای مثال در آذربایجان اتحادیه‌های کارگری‌ای که به ابتکار «خلیل انقلاب آذر» شکل گرفته بود و بسیار رادیکال عمل می‌کرد با کارشکنی‌های حزب توده و حکومت از فعالیت بازایستاد و امکاناتش کاملاً در اختیار توده‌ای‌ها قرار گرفت. شاخه‌ی ایالتی «شورای متحده‌ی مرکزی کارگران» که تحت رهبری حزب توده بود، تنها هنگامی در آذربایجان توانست پایگاهی قابل‌توجه میان کارگران بیابد که «محمد بی‌ریا» (معاون بعدی پیشه‌وری) به رهبری اتحادیه رسید و با ابتکار عمل خود و فعالان چپ آذربایجان سازماندهی گسترده‌ای میان کارگران تبریز و دیگر شهرها ترتیب دادند. همچنین در اصفهان و اهواز توده‌ای‌ها در مواجهه با شورش خودانگیخته‌ی کارگران علیه کارفرمایان عملاً نقش تعدیل‌کننده این نیروی انقلابی را ایفا کردند.

۳. مسئله‌ی دیگه این‌که پا گرفتن «فرقه» صرفاً روی واکنش به تحقیر زبان ترکی به اعتبار پان‌فارسسیم نبود. این موضوع اگرچه دغدغه‌ی شهرنشینان تحصیل‌کرده‌ی ترک بود، اما در روستاها مسئله‌ی مهم‌تر: عبارت بود از «فقر» و «نداشتن زمین».

۴. این امر قابل قبول است که فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در بیانات و ارگان‌هایش، خود را «حزب ملی آذربایجانی‌های ایران» معرفی می‌کرد و به اصطلاح «رویکرد طبقاتی» نداشت، اما این تنها «بیان رسمی» فرقه بود که از طرف «حزب کمونیست آذربایجان» (تحت رهبری باقروف) به آنها تحمیل شده بود؛ نگاهی به پایگاه اجتماعی فرقه و اقداماتی که پس از تشکیل حکومت خودمختار انجام داد، گواهی می‌دهد که فرقه به‌وضوح یک حزب دست‌چیپی بود و سیاست‌گذاری‌هایش جهت‌گیری‌های آشکار به نفع کارگران و دهقانان بی‌زمین داشت.

۵. برای من نگاهی به عملکرد و جهت‌گیری‌های کمیته‌ی مرکزی حزب توده حداقل ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ حاوی این جمع‌بندی است که نیروهای کمونیست رادیکال پس از ۱۳۲۴ به‌درستی این جمع‌بندی را داشتند که برای تحقق یک «انقلاب سوسیالیستی در ایران» از خلال «سازماندهی طبقاتی مؤثر» لازم است که از «حزب توده» عبور کرد.

همچنان که جمع‌بندی‌ام از مواجهه‌ی حزب توده با مصدق هم همین است: موضوع وفاداری بیش‌تر نشان ندادن حزب توده به مصدق نیست. مسئله‌ای که آن از گذشته تا به امروز مورد اعتراض جبهه ملی و برخی از توده‌ای‌هاست.

بلکه مسئله ضرورت عبور از محافظه‌کاری مصدق در اعلام جمهوری در ایران و تمام کردن کار سلطنت بود.

ایده‌ی تشکیل حزب توده بی‌شک رادیکال و جهت‌گیری‌های آغازین آن، نویدبخش نوعی سازماندهی متشکل و منسجم بود. اما عملکرد و رویکرد حاضران در کمیته‌ی مرکزی نشان داد که آنان پیگیر چیزی بیشتر از نوعی «سوسیال دموکراسی پارلمانتاریستی» نبودند و علی‌رغم فراهم بودن همه‌ی شرایط عینی و لجستیکی برای «انقلاب»، به‌وضوح از آن می‌ترسند.

از این منظر، عبور «سازمان افسران» و «فرقه‌ی دموکرت آذربایجان» از «حزب توده» در سال ۱۳۲۴ به نظرم کاملاً کار درستی بود با این تبصره که:

- سازمان افسران برنامه‌ریزی درستی برای «قیام افسران خراسان» نکرد و به نحوی زودتر از آنکه باید «شعله‌ی انقلاب» را برافروخت (سرنوشتی که برای «اسپار تاکیست‌ها» در آلمان رقم خورد. رُزا لوکزامبورگ و لیکنشت بی‌شک انتخاب درستی کردند از «حزب سوسیال دموکرات آلمان» جدا شدند، اما بی‌آنکه بدنه‌ی سازمانی‌شان و توان لجستیکی‌شان به آمادگی کامل رسیده باشد، برای رقم زدن «انقلاب» خیز برداشتند.)

- نکته‌ی آخر اینکه: فرقه‌ی دموکرات به عوض به‌دست گرفتن ابتکار عمل در رهبری بدنه‌اش برای ممکن کردن ایده‌ی «فتح تهران»، تا به آخر منتظر تصمیم انقلابی برادر بزرگ‌تر باقی ماند.

منابع

- ۱- فرهمند راد، شیوا، وحدت نافرجام: کشمکش‌های حزب توده‌ی ایران و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان (۱۳۲۴-۱۳۷۲)، چاپ اول، ۱۴۰۱، انتشارات موسسه فرهنگی-هنری جهان کتاب
- ۲- متین عسگری، افشین، هم شرقی، هم غربی: تاریخ روشنفکری مدرنیته‌ی ایرانی، ترجمه حسن فشارکی، چاپ دوم ۱۳۹۹، انتشارات شیرازه
- ۳- ضیاء ابراهیمی، رضا، پیدایش ناسیونالیسم ایرانی: نژاد و سیاست بی‌جاسازی، ترجمه‌ی حسن افشار، چاپ اول اسفند ۱۳۹۶، نشر مرکز
- ۴- ویرولی، مانویریتسیو، برای عشق به میهن: جستاری در باب وطن‌پرستی و ملی‌گرایی، ترجمه مهدی نصراله زاده، چاپ اول ۱۴۰۰، نشر بیدگل

